



دوست کوچک خدا



نی‌نی مورچه خیلی دوست داشت از توی سوراخ دیوار به خانه‌ی پیامبر (ص) برود. گوشه‌ای می‌نشست و کارهای فاطمه کوچولو را تماشا می‌کرد.

روزی به مامانش گفت: «من فاطمه را اندازه‌ی همه‌ی گندم‌های دنیا دوست دارم، ولی نمی‌دانم چرا.»

مامان مورچه گفت: «شاید چون خیلی مهربان است.»

نی‌نی مورچه پیش فاطمه دوید. خوب به کارهایش نگاه کرد. بعد به لانه برگشت و به مامانش گفت: «بله، فاطمه خیلی مهربان است.

ولی فقط این نیست، چون بیشتر از مهربانی‌اش دوستش دارم.»

مامان مورچه گفت: «شاید چون خیلی صبور است.»

نی‌نی مورچه دوباره رفت و خوب نگاه کرد. بعد پیش مامانش برگشت و گفت: «بله، فاطمه خیلی صبور است. ولی فقط این

نیست.»

● نویسنده و تصویرگر: کلر ژوبرت



مامان مورچه گفت: «شاید چون خیلی خوش اخلاق است.»
نی‌نی مورچه سه باره رفت و نگاه کرد. با خودش گفت: «بله، فاطمه
خیلی خوش اخلاق است. ولی فقط این نیست... شاید رازی دارد.»
آن وقت تا شب به حرف‌های فاطمه گوش داد. حرف‌های او با خدا
را شنید. با خوش حالی پیش مامانش دوید و گفت: «فهمیدم چرا
فاطمه این قدر مهربان و صبور و خوش اخلاق است!»
مامان مورچه او را بوسید و پرسید: «چرا؟»
نی‌نی مورچه گفت: «چون همه‌ی کارهایش برای خوش حالی
خداست.»
آن وقت با شادی گفت: «فاطمه را اندازه‌ی همه‌ی گندم‌های دنیا
دوست دارم، چون دوست کوچکی خداست.»